



میر فخرایی کوچک هم برای خودش یک هنرمند تمام عیار بود؛ یک نقاش چیره دست

«طراح صحنه و مدیر هنری: مجید میر فخرایی»: اگر اهل خواندن تیتراژ یابانی فیلم‌ها و سریال‌ها باشید، حتما این عبارت را زیاد دیده‌اید. مجید میر فخرایی ۵۷ ساله از آن طراحان پرکار صحنه سینما و تئاتر است که به غیر از ۲۶ فیلم سینمایی و ۱۳ سریال مهم تلویزیونی، کارهای ریز و درشت زیادی انجام داده. کارنامه‌اش پر است از فیلم‌های تاریخی، معاصر، مذهبی، جنگی و حتی محصول مشترک با خارج از کشور هم دارد. «روز واقعه»، «آخرین پرواز»، «امام علی (ع)»، «مردان آنجلس» و روی بورس‌ترین آنها «یوسف پیامبر». اگر به کارهای ماندگاری که تا به حال انجام داده و جوایزی که گرفته، روحیه جوان و خوش صحبتی را هم اضافه کنید (۱) شخصیت جذابی از کار درمی‌آید که گفت‌وگو با او حتما خواندنی است.

این شماره: مجید میر فخرایی

از جوان‌های تنبل بدم می‌آید

عاطفه پورمحمد

● ذاتا هنرمند بودید یا به مرور با هنر آشنا شدید؟

من از دوران کودکی نقاشی می‌کردم. مادرم برای اینکه من را آرام کند، برایم کبوتر و دانه می‌کشید، ماشین می‌کشید، پارچ می‌کشید تا از روی آنها نقاشی کنم. ۲-۳ ساله که بودم، برایم عروسک‌های قرمز شیشه‌ای می‌خرید و با نخ آنها را از دیوار اتاق آویزان می‌کرد. اینها که تکان می‌خورند، من خنده‌ام می‌گرفت.

● مگر ۲-۳ سالگی تان را یادتان است؟!

بله، من ۲ سالگی ام را یاد می‌آید. وقتی بزرگ‌تر شده بودم، بعضی وقت‌ها خاطراتی را از آن زمان یاد می‌آید و برای مادرم تعریف می‌کردم. مادرم فکر می‌کرد خودش برایم تعریف کرده اما من خودم آنها را به خاطر داشتم.

● پس، از نقاشی شروع کردید؟

بله، دبیرستان هم که می‌رفتم، کاریکاتور می‌کشیدم؛ کاریکاتور همه معلم‌هایم را می‌کشیدم. آنها هم خوششان می‌آمد. اما یک‌بار که کاریکاتور معلم فیزیکی‌مان را روی تخته کشیده بودم، او خیلی ناراحت شد و از من خواست یا کت نوبی که تنم بود، تخته را پاک کنم. من هم این کار را کردم اما خیلی به‌ام بر خورد. به مدیر مان شکایت کردم و با وساطت مدیر، او از من معذرت خواهی کرد. خودش هم از بر خوردی که با من داشت، ناراحت شده بود.

● چطور با این همه ذوق نقاشی، طراحی صحنه را انتخاب کردید؟

اواخر سال ۱۳۴۹، قبل از کنکور به کلاس‌های معماری می‌رفتم. می‌خواستم معماری بخوانم. یکی از دوستانم به من گفت چرا به جای معماری، رشته طراحی صحنه شرکت نمی‌کنی؟ هم جدیدتر است، هم رشته خوبی است. این شد که من طراحی صحنه را انتخاب کردم و در دانشکده هنرهای دراماتیک قبول شدم.

● درس را تا کجا ادامه دادید؟

تافوق لیسانس اما این جریان دارد.

● چه جریانی؟

سال اول که بودم، روی تابلوی اعلانات دانشکده اطلاعیه زدند کارگردانی انگلیسی به نام دیوید پری قرار است برای اجرای یکی از کارهای ژان آنوی به دانشکده بیاید. دانشجویهایی هم که دوست داشتند با این کارگردان تئاتر همکاری کنند، می‌توانستند برای کار ثبت‌نام کنند. من هم ثبت‌نام کردم.

● دیوید پری باعث ادامه تحصیلتان شد؟

دیوید پری آمد و کار شروع شد. من خیلی ذوق داشتم. شب‌ها تا ساعت ۲-۳ نیمه‌شب کار می‌کردم. یک شب حدود ساعت ۱۲-۱۱ کار تمام شده بود. روی صحنه خرده‌های چوب ریخته بود و من داشتم صحنه را جارو می‌زدم که برای فردا تمیز باشد. دیوید که می‌خواست برود، من را دید. یکی دو بار دیگر هم من را در حال تر و تمیز کردن صحنه دید. بالاخره یک روز صدایم کرد و پرسید کارت چیست؟ گفتم دانشجوی هستم. گفت می‌خواهی بیایی رویال آکادمی ادامه تحصیل بدهی؟ دیوید مدرس آنجا بود و می‌توانست مرا معرفی کند. من هم گفتم حتما دوست دارم.

● به انگلستان رفتید؟

نه، آن زمان به خاطر اینکه سربازی نرفته بودم، نتوانستم بروم انگلستان. دیوید روز خداحافظی گفت که به خاطر این مسئله نتوانسته کاری بکند. اما بعد از گرفتن لیسانس و اتمام سربازی، برای ادامه تحصیل در رویال آکادمی تقاضا دادم. من را به صورت مشروط پذیرفتند؛ قرار شد ۶ ماه موقت آنجا باشم و اگر از وضع تحصیل و زبانم راضی بودند، بمانم.

● توانستید از آن کارگردان خبری پیدا کنید؟

بله، اوایل ورودم به آکادمی، دانشجویان را گروه‌بندی کرده بودند تا هر گروه

با یک کارگردان کار کند. از قضا «باغ آلبالو»ی چخوف با کارگردانی دیوید پری برای گروه ما بود. روز معرفی، وقتی دیوید من را دید، اشک در چشمانش جمع شد و من را بغل کرد. گفت: «پس بالاخره آمدی». ۶ ماه شب و روز کار کردم تا بتوانم در رویال آکادمی بمانم. ۴ سال در انگلستان بودم و موفق شدم فوق لیسانس هم بگیرم. در این مدت طراحی صحنه ۷-۸ تئاتر را انجام دادم؛ از جمله «رویای شب نیمه تابستان» و «پرواز بر آشیانه فاخته».

● جوانی هم می‌کردید؟

آن موقع که من جوان بودم، تفریح کردن به این آسانی نبود. ما ۳ روز کار می‌کردیم تا بتوانیم یک بار برویم سینما یا تئاتر. جوانی کردن من هم توأم با کارم بود؛ مثلا با همان تیمی که با هم کار می‌کردیم، قرار می‌گذاشتیم می‌رفتیم رستوران.

● فقط از سینما رفتن و تئاتر دیدن لذت می‌بردید؟

نه فقط. تفریح دیگر رفتن به طبیعت بود. وقتی ایران بودم، یکی دو روز در هفته با بچه‌های می‌رفتم کوه. در انگلستان هم چون کوهستانی نبود، می‌رفتم قایقرانی. الان هم خیلی طبیعت گردی را دوست دارم.

● به نظر تان دوره روزمانه عوض شده؟

خب، الان خیلی راحت‌تر شده. جوان‌ها نسبت به زمان ما خیلی امکانات دارند. آن زمان ما باید کلی کار می‌کردیم تا پول بلیت سینما را در بیاریم و اگر می‌خواستیم ۲ بار یک فیلم را ببینیم، خیلی امکانش فراهم نبود. اما الان سینما رفتن آسان است. سی‌دی و دی‌وی‌دی فیلم‌ها در دسترس است و خیلی راحت می‌شود یک فیلم را چندین بار دید. در شغل ما لازم است یک فیلم را چندین بار ببینی. خود من فیلم را یک‌بار برای فهمیدن داستان می‌بینم، یک‌بار برای درک نوع بازی بازیگران و یک‌بار هم برای اینکه به طراحی صحنه و لباس آن توجه کنم.

● جوان‌ها چطور؟ آنها هم عوض شده‌اند؟

جوان‌ها به خاطر امکاناتی که راحت در اختیارشان است، آسان‌گیر شده‌اند. چون همیشه فرصت دوباره برای انجام یک کار را دارند، خیلی قدر کارشان را نمی‌دانند.

● جوان‌های زمان شما فرصت تکرار نداشتند؟

نه به شکل امروز. خود من

وقتی می‌خواستم

عکاسی

کنم، خیلی دقت

می‌کردم؛ چون

باید فیلم می‌خریدم.

مادهای که برای ظهور

عکس استفاده می‌کردم

و همچنین کاغذ عکس

گران بود. به خاطر همین

وقتی که می‌خواستم عکس

بگیرم، کلی دقت می‌کردم

که کارم خراب نشود. اما الان

دوربین دیجیتال هست؛

در یک لحظه می‌شود کلی

عکس انداخت که حالا یکی

این وسط از همه بهتر شود.

● پس امکانات زیاد هم خوب نیست.

نه، این امکانات بد نیست. خب

الان شتاب بیشتر شده، تنوع و کثرت کار هم بیشتر شده. در عوض، وقت بیشتری هم برای جوان باقی می‌ماند. جوان‌ها باید آسان‌پسندی را کنار بگذارند و از وقتی که دارند برای فکر کردن بیشتر روی کارشان استفاده کنند. شرایط کاری الان سخت‌تر شده؛ اگر نتوانی درست کار کنی، خیلی طول نمی‌کشد که کنار می‌روی.

● طراحی صحنه چقدر بین جوان‌ها طرفدار دارد؟

من در ۵ دانشگاه تدریس می‌کردم. گاهی در یک کلاس ۲۰ یا ۲۵ نفره، فقط ۳ نفر بودند که معلوم بود می‌توانند در رشته خود موفق شوند. باقی بچه‌ها تلاش و خلاقیتی از خودشان نشان نمی‌دادند. خیلی‌هایشان در رشته خودشان نمی‌ماندند و جذب کارهای دیگر می‌شدند.

● به نظر تان انگیزه‌ها کمتر شده؟

این بی‌انگیزگی دلایل دیگری دارد. الان ما در شهر تهران ۴۰ سالن تئاتر کلاسیک و استاندارد داریم. بقیه سالن‌ها در حد یک زیرزمین ساده هستند. با این تعداد فارغ‌التحصیلی که فقط در رشته طراحی صحنه وجود دارد، تعداد سالن‌ها پاسخگوی تأمین شغل این جوان‌ها نیستند.

● چقدر مثل جوان‌ها هستید؟

من با جوان‌ها زندگی می‌کنم. تا چند سال پیش که در دانشگاه‌های مختلف تدریس می‌کردم و مرتب با دانشجویان در ارتباط بودم، الان هم که با جوان‌ها کار می‌کنم.

● به آنها اعتماد دارید؟

بله، من همیشه اول اعتماد می‌کنم، مگر اینکه خلافش ثابت شود. طرف را آزاد می‌گذارم تا کارش را انجام دهد، اگر خوب بود و قابلیت اعتماد را داشت، کار را به او می‌سپارم. اما از جوان‌های تنبل بدم می‌آید؛ آنها بی‌کیفیت‌ها از خواب بیدار می‌شوند. از سیگار کشیدن هم بدم می‌آید. اگر بفهمم که یکی از بچه‌ها در کارگاه برای سیگار کشیدن بیرون رفته، خیلی مؤذنه عذرش را می‌خواهم.

● در پروژه‌های بزرگ مثل «یوسف پیامبر» چقدر به جوان‌ترها میدان دادید؟

در آن کار، بیشتر همکاران و دستیاران من جوان بودند. پسرم بهرام هم در سریال یوسف پیامبر دستیارم بود. جالب است بدانید که تمام ریزه‌کاری‌های طراحی لباس را به جوان‌های دانشجوی سپرده بودم.

